

نوشته‌ای که قرار بود دیشب منتشر شود

نویسنده: گروه تحریریه همداستان | تاریخ انتشار: 2026/06/06



عزیز خارج از وطن طرفدار صلح، سلام.

تویی که در هوای پاک برلین یا اسلو یا تورنتو یا هرجای دیگری نشسته‌ای و داری راجع به حماقت، بی‌سوادی، ساده‌لوحی ما می‌نویسی، یا در استوری‌هایت راجع به کودکان به‌خاک و خون کشیده شده‌ی وطن می‌نویسی. یا بزرگترین پروژه‌ی احمق‌سازی توده‌ی مردم را متکبرانه فکر می‌کنی، معتقدی ما فریب‌خوردگان اسرائیل بودیم چون تفکرمان با تویی که سال‌ها پیش عطای وطن را به لقایش بخشیدی متفاوت است.

من از تهران برایت می‌نویسم، اما بی‌نام؛ آخر ما اینجا اسلحه زیر گلویمان گرفته‌اند و گفته‌اند، هرکس متفاوت از ما فکر کند را می‌کشیم، به همین دلیل نمی‌توانم در صفحه‌ی رسمی‌ام به‌میزان نفهمی و حماقت شما، یا توهین‌هایتان پاسخ دهم عزیز وطن‌دوستم که ما را وطن‌فروش می‌نامی. فقط درحین خواندن این متن ثانیه‌ای دلایل خروجت از وطن را مرور کن! چرا تو الان اینجا نیستی؟ یادت می‌آید؟

می‌دانی! دیروز وقتی انبار نفت را زدند، شیشه‌هایمان حسابی لرزید و بعضی طبقات هم شیشه‌هایشان ریخت. دختر ۹ ساله‌ام از ترس در آغوشم می‌لرزید، تصمیم گرفتم برای تو بنویسم. تویی که هرگز نپرسیدی

چه شد که ما به اینجا رسیدیم.

برای خودت در حالی که در جامعه‌ی آزاد نشسته‌ای بریدی و دوختی و ما را احمق و خیال‌باف نامیدی، که آنقدر بیچاره و نفهمیم که می‌توانند به ما رویا بفروشند! چقدر این نگاه برایم آشناست! سال‌ها جمهوری اسلامی خواست قیم ما باشد، چون معتقد بود ما آنقدر صلاحیت نداریم که آزاد باشیم. حالا شما هم ما را کودکانی هیجانی می‌پندارید که فریب خورده‌ایم. اما نه دوست من؛ آن روزها که تو ترک وطن کردی و ما ماندیم و این کفتارها، من و امثال من امید داشتیم که اصلاح کنیم، دوام بیاوریم و بسازیم.

سال ۱۳۷۸ خورشیدی از کنکور برمی‌گشتم، که بدون مقدمه جلوی من و برادرم را گرفتند. ما را بردند، قبل از آن با اولین رای‌ام فکر می‌کردم تغییرات می‌آیند. دانشجو که شدم، تو را خوب یادم هست که حتی نمی‌دانستی چه روزنامه‌ای چاپ می‌شود، دیروز دیدم ما را محکوم کردی که ما کارهای لازم را نکردیم، خواستم یادآوری بکنم، که من از سال ۱۳۷۶ خورشیدی یعنی از شانزده سالگی خودم در تمام رفتارهای مدنی، اعتراضات و رای‌گیری‌ها و بازی بد و بدتر شرکت کردم و از امثال تو فحش خوردم.

اما من ماندم، چون می‌خواستم بمانم، چون وطن‌دوستم، اما پاسخم گلوله بود! گفتم روزنامه، گفتند بمیر! گفتم رای، گفتند بمیر! گفتم پلاسکو، گفتند بمیر! گفتم زندگی، گفتند بمیر! گفتم چرا هواپیما را زدید؟ گفتم چرا تفاهم نمی‌کنید؟ گفتم چرا می‌کشید؟ گفتم چرا واکسن نمی‌آوردید؟ گفتم... گفتم... پاسخش گلوله بود و بس! فقط هر چهار سال یک‌بار یک دروغ‌گوی جدیدی آوردند و بعد همان رویه.

من بیش از سی سال به صورت مدنی و صلح‌دوستانه گفتم، اما چیزی به‌جز مرگ پاسخم نبود. تو فکر می‌کنی اسرائیل رویا فروخت؟ نه عزیز همه‌چیزدان و کتاب‌خوانم. این جمهوری اسلامی بود که زندگی را گرفت و حالا در حالی که آسمان تهران زیبایم که هرگز حاضر به خروج از آن نشدم سیاه است، درست به‌رنگ ذات جمهوری اسلامی. با قاطعیت می‌گویم، حتی به‌قیمت جنگ؛ جمهوری اسلامی باید برود. هر یک روزی که این کثافت بر سر وطن است، آینده‌ی من و فرزندان مایی که ماندیم (چون نخواستیم برویم، وگرنه می‌توانستیم)، بیشتر در خطر است.

حالا لطف کن و آنقدر ژست آدم فرهیخته برای مایی که ماندیم این‌جا و کار کردیم و تلاش کردیم بسازیم نگیر! بگذار ما از این بدبختی نجات پیدا کنیم. ما آنقدر می‌فهمیم که جنگ زشت است. ما می‌دانیم هیچ کشوری عاشق چشم و ابروی ما نیست، اما ما خیلی خوب می‌فهمیم که ماندن جمهوری اسلامی مساوی با نابودی ایران است و از هر جنگی مخرب‌تر.

من از زیر بمب و موشک برایم می‌نویسم دوست ایرانی، ایرانی نادیده‌ی من، ژست‌های روشنفکری را چند ماهی برای خودت نگه‌دار و آن کشوری که برای زندگی برگزیده‌ای. بگذار کشورمان را پس بگیریم. ما چیزی را تجربه کردیم که تو نکردی، حداقل آنقدر به ما احترام بگذار و بفهم که تو نمی‌دانی به ما چه گذشت که به اینجا رسیدیم.

دوست عزیز، تو ما را از عراق و سوریه شدن می‌ترسانی، اما من در کره شمالی زندگی می‌کنم! کدام بهتر است؟ جمهوری اسلامی چهل و هفت سال برای تخریب ایران انرژی گذاشت، ما دیگر با دشمنان وطن مدارا نمی‌کنیم. دیگر بس است، کاش تو هم به‌جای فرو رفتن در ژست روشنفکری و انسان‌دوستی، با حقیقت نازیستیک این رژیم روبرو شوی و تکلیفت را روشن کنی. شاید اگر لرزه‌های انفجار از تنم رفت برایم از تخریبی که جمهوری اسلامی برای ایران داشت نوشتم تا بدانی ما سال‌هاست که در حال جنگیم...

هموطن شما زیر جنگ و بمباران ایران.